

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَ مَا أَنَا يَا رَبِّ وَ مَا خَطْرِي هَبْنِي بِفَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ؛ «ای پروردگار من، من چه جایگاهی دارم، من به کجا به حساب می آیم و چه ارزشی دارم که تو بخواهی مرا عقاب کنی؟! از عقاب تو چه چیزی برای تو حاصل می شود و اگر عقاب نکنی چه چیزی از تو کم می شود؟! ما که هستیم که بخواهیم به حساب بیاییم تا تو ما را عقاب کنی یا به ما اجر و ثواب بدهی، کجای این عالم به حساب می آیم؟! حال که چنین است: هَبْنِي بِفَضْلِكَ؛ به فضل و انعام خودت به من عطا کن و به عفو خودت بر من تصدق نما.»

دیشب خدمت رفقا عرض شد: که انسان باید این قضیه را همیشه در خودش زنده نگه دارد، به عبارت دیگر معنای سلوک همین است؛ معنای سلوک این است که انسان هیچگاه خود را به حساب نیاورد و این مطلب را بارها خدمت رفقا عرض کرده ام. آن چیزی که ما مشاهده می کردیم و تجربه کردیم در زمان های گذشته در خدمت بزرگان، این مطلب بود: افرادی که پیش اینها می آمدند در ابتدای مسئله و در ابتدای قضیه يك حال و هوای نسبتاً خوبی داشتند، يك تصورهای خوبی داشتند، يك خصائص خوبی داشتند؛ از يك طرف احساس می کردند برای آنها کارت دعوتی فرستاده نشده، حالا سایر جاها: بیا و

بفرما! و آقا اگر نیایی چه می شود و دلخور می شویم! با حضور خود مجلس ما را منور بفرمایید! و باعث خیر و ... داریم می بینیم دیگر. داریم می رویم مجلس، منبری دارد حرف می زند يك دفعه یکی وارد می شود: برای سلامتی فلان صلوات! آقا منبری دارد حرف می زند، بابا بدبخت بیچاره بالای منبر دارد صحبت می کند، روایت می خواند، دارد نصیحت می کند!

این اخلاق زشت را کی ما باید کنار بگذاریم؟! این عادات ناپسند را ما کی باید ترک بکنیم؟! طرف می آید حالا هر کسی هست خب برود یک گوشه بنشیند دیگر، می رود یک گوشه می نشیند و دیگر صلوات فرستادن ندارد. همه مردم سرشان را می کنند به این طرف حالا کی آمده؟ حالا هر کسی آمده.

ما یک وقت در قم به یک مجلس فاتحه رفته بودیم جا نبود کنار دیوار بنشینیم، قبل از ما جاها را پر کرده بودند، ما رفتیم وسط میان مردم نشستیم، راحت البته مثل ما هم نشسته بودند بعد حالا منبری دارد حرف می زند اتفاقاً حرف های بدی هم نمی زد حرف های خوب، آخرت، عبرت از دنیا و از مسائل

دنیا، یک دفعه یکی وارد شد، از همان عقب که وارد شد یک دفعه همه سلام و صلوات و آقای فلان آمد و آقای فلان آمد! حالا این هم دارد حرف می زند آن عقب هی شلوغش کردند که این هم از آنجا بگویند صلوات بفرستید. دیگر این بدبخت مجبور شد بگوید: آقا یک صلواتی بفرستید دیگر حالا. هیچی. دوباره گذشت و نمی دانم اشاره ای بود، چه بود، دوباره حضور حضرت کذا و کذا؛ باعث برکت و نورانیت مجلس شد! انگار تا حالا مجلس ظلمانی بود کسی همدیگر را نمی دید با ورود آقا، یک لامپ شصت هزار ولت روشن کردند چون می گویند خورشید شش هزار درجه گرما دارد روشن کردند و این مجلس از آن تاریکی درآمد و منور شد به قدوم آقا!

آن هم رشته کلام از دستش رفت و در یک وادی دیگر رفت و مجلس شد صلوات برای این آقا و آقای بعدی هم آمد و ... دیدیم بابا دیگر جای ما نیست خداحافظ شما. فعلاً دیگر مجلس صلوات است، صلوات را خودمان در خیابان و ماشین هم می توانیم بفرستیم چرا بیاییم [اینجا]. این کارها یعنی چه؟! مسائل یعنی چه؟! منبری دارد صحبت می کند روایت می خواند، برای مردم حرف می زند، خوب وارد می شود وارد شود برود یک گوشه بنشینند و راهش را بعد بکشد و برود دیگر، برای چه انسان بیاید از آن مسیری که قطعاً و قطعاً می توانیم بگوییم مورد سخط و مورد ناراضی و ناراحتی امام زمان است، این از آن. چرا هی بیاییم ادامه [بدهیم] تازه اگر انجام ندهیم: اه وه! آسمان به زمین می آید، آقا در فلان مجلس توهین شد، اهانت شد چی شد، توجه می کنید!

همیشه مرحوم آقا می فرمودند: من وقتی که می آیم بیرونی اندرونی بودند همان موقع ها کسی از جای خود برنخیزد، کسی بلند نشود مجلس به هم نخورد، من می آیم یک جا می نشینم. خوب ایشان دیگر در آن سال های آخر در [مجالس] شرکت نمی کردند حالشان مقتضی نبود، حالشان مقتضی برای شرکت در [مجلس] نبود در همان اندرونی بودند. ولی در غدیر می آمدند، در نیمه شعبان می آمدند، روزهایی که عمامه گذاری بود می آمدند یا در تاسوعا و عاشورا که بود آنجا می آمدند شرکت می کردند. ولی می گفتند: کسی از جایش بلند نشود. ما هم همین طور وقتی ایشان می آمدند نه صلوات می فرستادیم، من خودم وقتی که بالای منبر بودم یادم است تا آنجا من نگفتم صلوات بفرستید اصلاً، ایشان می آمدند و می رفتند و می نشستند و من هم به صحبت هایم ادامه می دادم، صلوات فرستادن ندارد.

مجلس امام حسین محترم است، مجلس امام حسین مقدس است، مجلس ائمه منزه است از این گونه مطالب، تازه اینها اولیاء بودند، اینها بزرگان بودند، اینها خودشان اهل معنا بودند، این طور بودند به ما تذکر می دادند و تذکر جدی می دادند شوخی نمی کردند؛ یعنی اگر خلاف می کردیم مؤاخذه

می کردند: چرا به حرف ما گوش ندادید؟ می شد ما حتی توجه نمی کردیم مورد مؤاخذه قرار می گرفتیم:

وقتی من می گویم باید گوش بدهید. یک دفعه به من فرمودند: وقتی من یک حرفی می زنم باید گوش بدهید. دیدیم نه اینجا شوخی نیست مثل بقیه جاها که: خواهش می کنم، بفرمایید! نه، این قضیه جدی است. بقیه جاها توابع همه کشک است، اگر یک کسی بگوید: آقا ما قابل نیستیم! و بگوییم: صحیح می فرمایید! شکم آدم را سفره می کنند و می ریزند. من می گویم قابل نداریم، تو که نباید بگویی، حرف من است. بقیه جاها کشک است، پشم است.

اینجا نه، اینجا وقتی می گویند: این کار را بکن، باید کرد، شوخی هم اینجا نیست. با کسی شوخی نمی کنند یا حرف نمی زنند یا وقتی می زنند واقع را بیان می کنند، حقیقت را بیان می کنند. اینجا جای تربیت است نه جای هندوانه زیر بغل گذاشتن آن هم یک خروار، جای تربیت است، جای تزکیه است، جای گوشمالی است، اینجا این است قضیه. جاهای دیگر نخیر، بفرمایید، هندوانه می گذارند!! تا کوه ابوقبیس، هندوانه ها را کی بردارد!؟

این که در همان موقع ما احساس می کردیم، افرادی که می آیند اینها با یک صفایی می آیند، با یک ... برای کسی دعوت که نفرستادند، هر که هست خودش آمده دیگر. خب یک مدتی که می گذشت به همین کیفیت بود؛ حال و هوا فرق می کرد، یک صفایی، یک نوع حال روحی ملایمی، با صدقاتی، با صفایی در میان افراد مشاهده می شد، انسان خوشش می آمد با آنها بنشیند صحبت کند، سلام و علیک کند گرم بگیرد، از صحبت با آنها بهره مند بشود، استفاده کند، حال و هوایش عوض شود، خودش یک نوع صفایی پیدا کند. ولی وقتی یک مدتی می گذشت یک سال، دو سال، سه سال، یک چهار پنج سالی که می گذشت ما می دیدیم البته نه اینکه همه، ولی خب حالا بالاخره همه یک جور که نیستند احساس ما این بود که مثل اینکه شخص برای خودش دیگر جایگاهی در اینجا دارد کم کم قائل می شود، یک نوع سرفعلی برای خودش در اینجا ... این جزء این مجلس است مثلاً، اگر حالا در یک مجلس روضه نیاید این مجلس روضه حالا یک جوری می شود، اگر در مجلس جشن دعوتش نکنند آن موقعیت و شأن و منزلت آن مجلس آن طوری که باید و شاید تحقق پیدا نکرده، اینها همه در دلش بوده! در خارج بابا که این حرف ها نیست! یا مثلاً اگر در یک جا آن موقع ما گیر داشتیم حالا یک مجلسی می خواستیم دعوت کنیم حالا اگر نکنیم آقا به چیزش برمی خورد، خب نمی خواهد آدم گاهی اوقات، می خواهد یکی را دعوت کند یکی را نکند یکی را فرض بکنید که گنجایش ندارد، آخر یک جور ... حالا ما می گفتیم چطوری برخورد کنیم، چکار بکنیم؟ این هم یک مسئله ای داشتیم، خلاصه آن موقع که اگر دعوت کنیم خب یک محذور داشتیم، خب نمی خواستیم، نکنیم این برای ما بازی درمی آورد، این

خلاصه فقط آرام که نمی نشیند!

این حال، حال قهقراست؛ خیلی باید حواسمان را جمع کند، به موازات حرکت و سیر در راه خدا، یک وقت خدایی نکرده مسئله تغییر شکل و تغییر زاویه ندهد. یعنی زاویه‌ای که الآن فرض کنید که همین‌طور این خط خط مستقیم است این وقتی که یک کمی از آن اول یک سر سوزنی کج بشود به یمین یا به یسار، این کم کم کم کم می‌بینید دارد تغییر زاویه می‌دهد؛ اول زاویه‌اش این قدر است وقتی هی جلو می‌رود زیاد می‌شود، زیاد می‌شود، یک دفعه می‌بینی فاصله شد بین دو کشور، یعنی اول از یک میل هی جلو می‌رود، جلو می‌رود، جلو می‌رود، تا یک دفعه می‌بینید این رفت در صدها فرسخ بین این و بین آن در آخر این فاصله دارد پیدا می‌کند بدون اینکه خودش بفهمد و بدون اینکه خودش یک تذکر جدی برایش پیدا بشود می‌بیند کم کم کم کم یک همچین قضیه‌ای دارد برایش پیدا می‌شود.

یعنی افرادی که مشرف هستند بر احوال و بر کردار اشراف دارند. در ابتدای قضیه افرادی که با او هستند شوخی می‌کنند می‌گویند می‌خندند، اما یک چند سالی که گذشت احساس می‌کنند که دیگر آن شوخی‌های ابتدایی را دیگر با او نمی‌توانند انجام بدهند. حالا نه اینکه شوخی‌های رکیک، آنکه از اول غلط است، انسان شوخی‌های رکیک و شوخی‌های ناپسند و شوخی‌های زشت را همیشه باید ترک بکند؛ چون با دو نفر انسان با یکی رفیق و صمیمی است این دلیل نیست بر اینکه هر حرفی بخواهد بزند. حرف زشت، حرف نامناسب، حرف ناروا همیشه غلط است، همیشه زشت است و همیشه موجب غضب و موجب سخط خداست. دلیل ندارد که انسان وقتی می‌تواند شوخی ... امیرالمؤمنین هم با دوستانش شوخی می‌کرد، غش غش شوخی می‌کردند و از این چیزها، هزار تا شوخی [هست] اما نه اینکه دیگر هر حرفی بزنند هر عمل خلافی را به عنوان صمیمیت و به عنوان نزدیکی و رفاقت انجام بدهند، این موجب سقوط انسان است بدانید، این عمل موجب سقوط انسان و از دست رفتن است. یک وقتی کسی تصور نکند که اینها حالا در عالم رفاقت اشکال ندارد، نه، اینها بعداً کار دست آدم می‌دهد، یعنی یک اثراتی در نفس می‌گذارد که بعداً کار دست می‌دهد.

خب شوخی می‌کردند، خود مرحوم آقا شوخ بودند، مرحوم آقای حداد ما هر وقت با ایشان می‌نشستیم با افراد شوخی می‌کردند متها خب شوخی‌شان هم در آن مطلب بود، حرف بود در آن نکته بود. از درون شوخی‌شان هم انسان باید غرض و مسئله را بایستی که احساس کند و مطلب را دریابورد. اینها عبوس نبودند اینکه حالا اخم بکنند. آخر بعضی‌ها خیال می‌کنند ریاست به اخم کردن است، عین ترشی آلو همین فقط ابروها مثل هفت، اصلاً هم یک خرده بخواهد انگار بخندند انگار آسمان به زمین

می‌آید اصلاً مثل اینکه نباید خنده ... مؤمن آن است که همیشه بخندد، تبسم کند، شوخی کند، مزاح کند، با افراد خوشرو و خوش برخورد باشد.

این معنا معنای ایمان است، با اخم کردن کسی برای خودش شخصیت ایجاد نمی‌کند، با گرفتن کسی برای خودش شخصیت ایجاد نمی‌کند، این شخصیت شخصیت شیطانی است، این شخصیت الهی نیست، آن شخصیت شخصیت عمریه است که اشکال می‌گیرد به امیرالمؤمنین علیه السلام، می‌گفت: این به درد خلافت نمی‌خورد این همه‌اش می‌خندد، شوخی می‌کند! پس چی؟! والی آن کسی است که همه‌اش فرض کنید که ترشی بردارد چیز کند این می‌شود والی این می‌شود؟ هان! این همین است، این خلاف است، این با کلام و فرمایش امام سجاد که می‌فرماید: وَمَا أَنَا يَا رَبُّ وَمَا خَطَرِي؛ من چی هستم و کجا هستم [متضاد است.] نه، تو خیلی کسی هستی! باید از تو مردم بترسند! تو همیشه باید اخم کنی تا مردم از تو بترسند تا مردم حساب ببرند! اگر بخندی کسی از تو حساب نمی‌برد! این می‌شود چی؟ این می‌شود شخصیت عمریه.

امیرالمؤمنین علیه السلام به جایش اخم می‌کرد، به جایش هم می‌خندید، به جایش هم خنده و به جایش شوخی و در جای خودش هم جدی و در هر جایی جای خودش و در هر مقامی اقتضای خودش. چرا؟ چون خودش را به حساب نمی‌آورد، خب برای چی اخم کند؟ چی از او کم می‌شود حالا در یک جا اخم کند، حرفش را گوش نمی‌دهند، خب به جهنم که گوش نمی‌دهند. خیلی باید کسی قابل باشد، لیاقت داشته باشد بتواند حرف علی را گوش بدهد، خیلی. کسی که حرف علی را گوش می‌دهد باید کلاهش را به عرش خدا ببندازد، کسی بخواهد حرف علی را گوش بدهد، کسی بخواهد حرف امام علیه‌السلام را بخواهد گوش بدهد. نه اینکه با اخم کردن یک شخصیت کاذب و اعتباری و مجازی انسان به دور خود قرار بدهد و با آن شخصیت کاذب اعتباری بخواهد در میان افراد نفوذ پیدا کند، این شخصیت شخصیت شیطان است، نه شخصیت رحمان. مؤمن باید بخندد، مؤمن باید متبسم باشد، مؤمن باید همیشه خندان باشد. اسلام اصلاً بر پایه خنده و تبسم است، اسلام بر پایه مرافت است.

یک وقتی یکی آمده بود منزل پیغمبر، دید یک زنی آمده آنجا پیرزنی آمده آنجا و خلاصه رسول خدا را ول نمی‌کند: یا رسول خدا من این حاجت را از تو [می‌خواهم] خُب این حاجت تو. بعد گفتش: یک چیز دیگر، گفت: آخریش چیه دیگر بابا؟ آخریش را بگو رهایمان کن! گفت: آخریش این است که خدا در بهشت مرا جلیس تو گرداند! ماشالله چه اشتباهی! حضرت فرمودند: خدا پیرزن‌ها را در بهشت راه نمی‌دهد! آقا این زد زیر گریه، شروع کرد گریه کردن، وقتی خوب گریه‌هایش را کرد، پیغمبر گفتند: البته اینها جوان می‌شوند و بعد به بهشت می‌روند! خُب پیغمبر هم با مردم شوخی می‌کرد

بابا، وقتی پیرزن اشکش درآمد البته خب زیادی ... مثل اینکه حضرت خواستند بگویند یک خرده بابا
درست است

حالا ما را ارحم الراحمين و رحمة للعالمين پيدا كردى يك خرده ديگر با حساب و كتابى، در عين حال باشد عيب ندارد. حضرت فرمودند: اينها اول جوان مى شوند بعد مى روند در بهشت و اين حرفها!

حالا پيغمبر بيايد فرض كنيد كه: پيرزن را اصلاً راهش ندهيد، من وقت ندارم، من وقتم را نبايد با اينها بگذرانم، اين كيست، آقا برو ردش كن! اينكه ديگر پيغمبر نمى شد اين مى شد يكي از ماها، يكي از ماها مى شد. آنكه ديگر پيغمبر نيست، آنكه ديگر رحمة للعالمين نيست آنكه ديگر واسطه نيست، واسطه به كسى مى گويند كه همانى را دارد كه در آنجاست، همان صفاتى را دارد كه همه در آنجاست، همان چيزى را خدا به او داده كه در خودش به نحو اتم و به نحو اكمل و به نحو لايتناهى در خودش جاى دارد، مظهر اوست از او مى گيرد و پخش مى كند در ميان خلائق آن را پخش مى كند، اين مسئله [وجود دارد] لذا وقتى كه نگاه مى كرد ديگر آن موقع آدم شوخى نمى كند.

من راجع به احوالات بعضى از اين شاهها مى خواندم، يك حرف خيلى جالبى چندين پيش بود در احوال يكي از همينها را مى خواندم كه مثلاً در احوالش تعريف مى كرد: من در ابتدا مثلاً با فلان كس اين طور بودم از همين افراد زمانهاى گذشته و اينها شوخى مى كردم و چه مى كردم و فلان و آن هم با ما شوخى كرد، يك مدتى كه گذشت چند سال، ديگر نه تنها جرأت نمى كردم با او شوخى كنم، بلكه هر حرفى را مى زدم هزار بار فكر مى كردم كه نكند به قبائش بر بخورد او كه قبا كه نمى پوشيد كت و شلواری بود نمى دانم به كت و شلوار و جاييش بر بخورد و نمى دانم به پرستيش بر بخورد، به ابرویش بر بخورد و به مژه چشمش بر بخورد كه بعد مورد دلخوری قرار نگیرد، خب اين چيست؟ اين از اول كه اين طور نبود. چى شد كه اين كم كم اين طور شد؟ اين «و ما خطرى» را كم كم كم كم يادش رفت، من كى هستم، من چه هستم، اين را يادش رفت. كم كم من هستم، من يك همچنين شخصى هستم، من يك همچنين خصوصيتى [دارم] اين كم كم آمد جاش را گرفت، اول يك همچنين حالى داشت حالا در عالم خودش، در آن فضاي خودش. بعد اين عوض شد عوض شد عوض شد تا جايى كه صميمى ترين افراد به او، مى گفت: من جرأت شوخى كردن مثلاً با اعلى حضرت را نداشتم، نمى توانستم ديگر با او شوخى كنم.

يك دفعه كه آدم اين طور نمى شود كم كم كم كم مى شود، ما هم همين هستيم، همه ما براى خودمان يكي يك اعلى حضرت هستيم! از بنده اعلى حضرت گرفته تا بقيه، منتها اين اعلى حضرتها كم و زياد دارد، يكي خيلى اعلى، اعلايش خيلى اعلى است، مى رسد به خدا آن خيلى اعلى است پناه به خدا از

آن اعلیٰ‌ها، یکی اعلایش پایین است، این اعلیٰ‌حضرت‌ها پایین است، همه‌مان اعلیٰ‌حضرت هستیم.

امام سجاد دارد به ما یاد می دهد، نگذاریم این اعلی بالا برود، همیشه این را در این مراتب پایین سرکوب کنیم و در این مراتب پایین نگه داریم. سر سلوک و حرکت به سوی خدا همین است که انسان نگذارد این اعلی برود بالا اعلی اعلی تا اینکه یک وقتی آدم به یک بنده خدایی حرف بزند: «آقا چرا به ما این حرف رازد، مگر ما چکار کردیم، مگر ما چه بودیم؟! چرا؟! این اعلی خیلی در او رفته بالا، وقتی اعلی برود بالا دیگر بشود: «اعلی حضرت» دیگر آن وقت کاریش نمی شود کرد، آن وقت دیگر حرف نمی شود زد، این شروع می کند در این نفس حرکت کردن، حرکت کردن.

لذا شما هر مکتبی را که مشاهده کردید که در آن مکتب این اعلی بالاست، بی برو و برگرد بروید کنار، معطل نکنید. دیدید بعضی ها می گویند: کسانی که اینجا می آیند حرف نباید بزنند! چرا نباید حرف بزنند؟ یک کسی ایراد دارد چرا نباید بگوید، این ایراد را پس که باید رفع کند؟ می گویند: آقا این ایراد را نگو خودش رفع می شود! بابا سی سال گذشت رفع نشد، پس کی؟ مگر عزرائیل بیاید رفع کند و الا هر چی ماندیم که این ایرادی که داریم سی سال پیش، بیست سال پیش، پانزده سال پیش، ده سال پیش، این ایرادی که داریم خب برطرف بشود دیگر، هفته دیگر که نشد، می گویند: نه آقا باز هم صبر کن شاید إن شاء الله بشود! بسیار خب دو هفته دیگر می گذرد باز هنوز ایراد هست در دلمان هست، می گوئیم: آقا دو هفته گذشت؟ [می گویند:] بابا چه خبر است، چند ماهه به دنیا آمدی؟ صبر کن! حالا یک سال بگذرد! خب یک سال می گذرد، دو سال می گذرد، ده سال می گذرد، آقا این ایرادی که ده سال پیش بود هنوز هست، جانم به لب آمد بالاخره یک وقتی بگذار تا اینکه من دلم را خوش کنم که بالاخره راجع به فلان قضیه که مشکل دارم، ابهام دارم، سؤال دارم، ایراد دارم، پاسخش را بشنوم؟! نه نه، فعلاً هنوز صبر کن! بابا تا کی؟ چرا؟ چون این مشت نباید باز شود اگر باز شود معلوم می شود در آن چیزی نیست.

اگر از اول می گفتند که آقا ایراد تو این است و ما هم جوابش را نداریم خودت می دانی، بلند شو هر جا می خواهی برو. آقا جواب نداریم، ایراد شما صحیح است یا نمی خواهیم جواب بدهیم! آقا ایراد شما درست است برو جوابش را از یکی دیگر بگیر... چرا مردم را معطل کنیم و بگوئیم بیا اینجا و صبر کن و بمان و هیچ نگو، چشمت ببند و گوشت را بگیر و زبانت را در کام بگذار تا اینکه بعداً! کدام بعد، کدام بعد؟!

از وقتی که رسول خدا آمد خطاب به مردم مشرک و کفار گفت: چشمتان را باز کنید گوشتان را باز کنید، حقایق را بشنوید، خود قضاوت کنید. **فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ** الزمر، ۱۸ خدا در قرآن فقط به اینها بشارت داده به شهداء و اینها هم داده بشارت بده، بشارت به صلاح، بشارت به تکامل، بشارت به رشد و بشارت رسیدن به مقصد، اینها به مقصد می‌رسند، و الا خب بشارت بدهی یعنی چی؟ مردم را بشارت بده که حرف‌های خوب بشنوند و دنبال بروند. خب حالا کردیم [بعدش چه؟] بشارت خدا حساب دارد، بشارت بده آنچه که باید به او برسی آن مقصدی که باید به او برسی فقط از این راه برایت حاصل می‌شود. فقط از این طریق برایت پیدا می‌شود که کلمات مختلف را بشنوی: **يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ** نمی‌گویند: **يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ الْحَسَنَ**، نه، کلمات مختلف را بشنوی.

مرد آن است که گیرد اندر گوش *** و نوشته‌است پند بر دیوار

حضرت سلیمان از یک صحبت گنجشک نصیحت گرفت و صَعِقَهُ زِد و افتاد و غش کرد، از سخن یک گنجشک!

انسان باید این راه را در پیش بگیرد **فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ** الزمر، ۱۸ نه اینکه وقتی صحبت است: آقا فعلاً نمی‌فهمی! فعلاً بمان! [صبر] کن ... بله، ممکن است مطالبی باشد فعلاً قابل درک نباشد، خیلی مطلب هست. بله، خیلی مطالب هست قابل درک نیست؛ خب آن مطالب را انسان دلیلی ندارد که بیان کند، هر کسی هم شاید این مطالب را متوجه نشود. هر چیزی یک وقتی دارد، هر چیزی. ولی اگر انسان نسبت به مطالبی که ارائه می‌دهد و در اختیار می‌گذارد و افراد را نسبت به آنها دعوت می‌کند اگر بخواهد این حرف را بزند، پس دعوت به چه می‌خواهد بکند؟ من وقتی در کتاب یک چیزی را می‌نویسم و به همه دنیا پخش می‌کنم یعنی می‌توانم پاسخگوی این باشم، معنایش این است دیگر و الا برای چه می‌نویسی؟ اگر نتوانی پاسخ بدهی اصلاً برای چه می‌نویسی؟ خب در دل خودت نگه دار.

من وقتی یک مطلبی را به رفقا عرض می‌کنم و بیان می‌کنم باید پاسخگوی اشکال و سؤالات و ابهام‌هایی که در ذهن است باشم و بیایم بگویم؛ قطعاً همین‌طور است دیگر. در آن قضیه‌ای که چند سال پیش اتفاق افتاد یکی دو سال طول کشید راجع به مسئله حجیت فعل و لّی خدا بود، هر شب رفقا می‌دیدند که می‌گفتم: آقا جان اصرار می‌کردم کسی سؤال دارد بیاید بگوید، بنویسد، بگوید مطرح کند تا اینکه با پاسخ دادن‌ها و با صحبت‌های در اطرافش مطلب بهتر جا بیفتد و بهتر قرار بگیرد، الآن هم نظرم همین است، مطلب همان است و هیچ تغییری هم نکرده و **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** راجع به آن قرار است که

این منتشر شود.

همان موقع خدمت رفقا عرض کردم گرچه در اینجا مسائلی است که نمی‌توانم بگویم و نگفتم و تا حالا هم به کسی نگفته‌ام و کسی هم نمی‌تواند بگوید: آقا این چیست باید بگویی؟! نه نمی‌توانم بگویم، نمی‌شود بگویم، ولی اگر گفتم و به زبان آوردم باید پاسخگو هم باشم، تا نگفتم کسی ایراد

نمی‌تواند بگیرد، ولی وقتی به زبان آوردم یا به قلم آوردم از این مطلب، باید بگویم: آقا این به این دلیل است، این به این دلیل و به این مسئله است، اگر بگویند: آقا ما این دلیل شما را نمی‌پذیریم، می‌گویم: آقا من غیر از این چیزی در اختیار ندارم. اما بگویم: که نه آقا! مطلب همین است حالا باید بیایی بمانی، صبر کنی، صدایت درنیايد حرف نزنی! اینها همه چیست؟ اینها همه خلاف است. راه خدا و راه سلوک این نیست، راه خدا راه شفاف است، راهی است که آزادانه و با شفافیت و با حریت به نحو اتم و اکمل ... یعنی بالاتر از این حریت ما در راه خدا نداریم که شخص سالک دارد اعمال می‌کند، یعنی بالاتر از این حریت [نداریم].

یک وقت یک شخصی بود خب یک حالتی داشت و این درست برخلاف این فرمایش امام سجاد علیه السلام خیلی دیگر برای خودش حساب و کتابی در همین مدرسه و مکتب مرحوم آقا رضوان‌الله‌علیه دیگر قائل بود، تا اینکه خب بالاخره کار دستش داد. اینکه این جور نمی‌ماند قضیه به همین کیفیت نمی‌ماند کار دستش داد، کار به جایی رسید که برخلاف امر و نهی صریح ایشان، ایشان می‌رفت یک کارهایی انجام می‌داد، خب کارهای خطرناکی بود، کارها ناگوار بود، مسائلی ایجاد می‌کرد در دسرهایش به ایشان برمی‌گشت، انعکاسش به ایشان برمی‌گشت یعنی خلفیاتی داشت این قضیه که اینها صحیح نبود. بعد دیگر مورد طرد ایشان قرار گرفت و مدتی نبود و بعد خلاصه به یک کیفیتی و شخصی را واسطه کرد و اینها آمدند و بنده در آن مجلس حضور داشتم که در آنجا آمده بود. خلاصه بعد از صحبت‌های زیاد، مرحوم آقا رو کردند به او گفتند: شما که خودت می‌فهمی، شما که خودت این طرف و آن طرف داری می‌گویی: من تشخیص می‌دهم! برای چه بلند شدی اینجا آمدی، برای چه می‌خواهی ما تو را دوباره راه بدهیم؟ برای چه؟ خودت می‌گویی من می‌فهمم خودت می‌گویی من درک می‌کنم، خودت می‌گویی من به واقع رسیدم؛ اگر رسیدی برای چه بلند شدی آمدی؟ تو که می‌گویی من راجع به فلانی فلان تشخیص را دادم، بر خلاف تشخیص ایشان. آخر او این‌طور می‌گفت که: ما این‌طور تشخیص دادیم، ولی اولیاء خدا به حسب ظاهر مکلفند به اینکه یک مطالب را برای رعایت اجتماع، رعایت مصالح رعایت اینها بگویند، اما ما باطن را [لحاظ] می‌کنیم، ما حقیقت و باطن

را [لحاظ] می‌کنیم! ایشان می‌گفتند: خب وقتی خودت تشخیص می‌دهی و می‌بینی حرفت این است
پس برای چه می‌آیی؟

خلاصه بعد التیاوالتی ایشان فرمودند: می خواهی حرف گوش کنی؟ هر چی می گویم گوش می دهی؟ هیچ حرفی نداری بزنی؟ گفت: نه، ایشان فرمودند: برو فلان کار را بکن! تا گفتند فلان کار را بکن، [گفت: این امکان ندارد، امکان ندارد، این یک دفعه بیاید این مسئله را انجام بدهد، آن هم به حسب ظاهر گفتش که: [چشم] خب نمی فهمید چه به سرش آمده. آخر اول آدم وقتی داغ است می گوید: چشم! ولی وقتی که از خانه می آید بیرون و کم کم و این و آن و فکر می کند و فردا و پس فردا و [می بیند که] عجب گیری افتاد، آن موقع داغ است دیگر پیش بزرگان و اولیاء، اتفاق می افتد خیلی اتفاق می افتد. می گویند تا داغی هر اقراری می خواهی بگیر، طرف تا داغ است دیگر ...

وقتی از اتاق آمدیم بیرون من به مرحوم آقا گفتم: آقا شما خیال می کنید این می تواند انجام بدهد؟ گفتند: اگر یک دفعه اش را انجام داد، اگر یک دفعه! گفتند: این دیگر بار خودش را بسته، مگر دیگر این می تواند به ما خاضع بشود. ببینید فرمودند: این دیگر بار خودش را بسته؛ یعنی درست از آن مسیر یک زاویه صد و هشتاد درجه، این زاویه اول چیست؟ بعد این زاویه زیاد می شود، زیاد می شود، زیاد می شود دور می زند می آید پشت سر قرار می گیرد، نه اینکه حتی یک فاصله، پشت سر، آن این طرف.

این دیگر چطور می تواند بیاید به حرف ما خاضع بشود؟ چطور می تواند به حرف ما گوش بدهد؟ و بعد هم رفت و رفت و رفت و الآن هم معلوم نیست در چه وادی است. دیگر واقعاً کارش به جایی رسید که اصلاً من شرم می کنم مطالبی را که راجع به آقا در اواخر حیاتشان گفت و نوشت بیایم بگویم، اصلاً نمی توانم به زبان بیاورم. کی؟ شاگرد ایشان! شاگرد ایشان، شاگرد سلوکی ایشان، چرا؟ چون وقتی که ... این را رفقا خدمتتان عرض کنم من این مطالب را از خودم نمی گویم، ما در شب های سه شنبه بودیم و می دیدیم که ایشان همین حرف ها را می زنند، ما در شب های ماه رمضان پای دعای افتتاح ایشان بودیم و می شنیدیم که ایشان [صحبت می کردند] حالا ما یک مقداری با توضیح بیشتر و یک مقدار [با تفصیل بیشتر می گویم]. همین مطالب را خودتان از صحبت های ایشان، خودتان بروید ببینید، صحبت های ایشان، نوارهای ایشان، تألیفات ایشان نوشته های ایشان، همین مطلب را می فرمودند و همین قضیه را [نوشته اند].

چقدر روی این قضیه اصرار داشتند، وَ مَا أَنَا يَا رَبِّ وَ مَا خَطْرِي؛ و نظایر این جمله نه فقط خصوص این خدایا اصلاً من چه جایگاهی دارم که اصلاً تو بخواهی روی من حساب کنی و بخواهی من را عقاب کنی؟ اصلاً من چه جایگاهی دارم؟ و این مطلب همان سرّی بود که ایشان را رساند به

آنجایی که باید برساند، یعنی آن چه که ما مشاهده می کردیم در رفتار ایشان و در تصرفات ایشان و در شکل، هیچ تفاوتی بین روز اوّلی که آمد ایشان خدمت آن بزرگ، یا آن بزرگان، بالاخره متعدد بودند افراد مختلف بودند مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه و آن حالی که ایشان در آخرین روزهای حیات مرحوم آقای حداد داشت و صحبتی که می کرد هیچ تفاوتی ما ندیدیم.

یک‌دفعه با ایشان جایی بودیم در بیرون مشهد، یک هفته‌ای آنجا بودیم چون طبیب به ایشان گفته بود که بایستی که برای ناراحتی‌شان مشهد نباشند، یک شب صحبتی شد راجع به ایشان و آقای حداد و ...، ایشان فرمودند: فلانی این را می‌دانی که آن مقداری که ما در خدمت مرحوم آقای حداد بودیم بیست و هشت سال درست همین مدتی بود که آقای حداد در خدمت مرحوم قاضی بود؟ آن هم بیست و هشت سال بود؛ گفتم: نه، من به این قضیه تابحال متفطن نبودم. ایشان فرمودند: دقیقاً مرحوم آقای حداد بیست و هشت سال پیش مرحوم قاضی بود و من هم، یعنی وقتی می‌گفتند یعنی من بیست و هشت سال شاگرد بودم، بیست و هشت سال صفر بودم.

یکی از دوستان نقل می‌کرد خدا حفظشان کند در یکی از شهرستان‌ها ایشان هستند ایشان خودشان به من گفتند، گفتند: وقتی که ما آمدیم خدمت مرحوم آقا خدمت مرحوم پدرتان این را من برای رفقا می‌گویم تا بدانند، مطالب را صحیح بشنوند، صحیح وقتی ایشان می‌گفتند آدم خب دفعه اول بود، ما روی آن حساب و کتابی که روی بزرگان بار می‌کردیم و وظیفه‌ای که احساس می‌کردیم و ادبی که می‌بایستی که به خرج بدهیم در ارتباط با بزرگان ایشان گفتند: ما رفتیم پیش ایشان و دست ایشان را گرفتیم مثلاً مصافحه کنیم با دست ایشان و گفتم: آقا من با شما بیعت می‌کنم براساس اینکه شما استاد من هستید آنچه را که بگوئید بکن بکنم و آنچه را که بگوئید نکن ترک کنم. ایشان فرمودند: من با شما بیعت می‌کنم براساس اینکه من واسطه هستم برای استاد خودم حضرت آقای حداد آن موقع مرحوم آقای حداد در قید حیات بودند و من در قبال ایشان صفر هستم و اینکه من الآن با شما بیعت می‌کنم بیعت با ایشان است، منتها من واسطه هستم و دست ما خلاصه دست ایشان است که در واقع شما دارید با ایشان بیعت می‌کنید. ایشان می‌فرمودند: بسیار خب هر چه شما بگوئید ما می‌پذیریم. چقدر خوب است آدم این طوری باشد: هر چه شما بگوئید می‌پذیریم، مخلصیم، حالا شما می‌خواهی باش، باش، استادت می‌خواهد باشد ...، ما به این حرف‌ها کار نداریم، همه را عشق است! ولی این استاد دارد یاد می‌دهد که با وجود استاد من، من نمی‌توانم خود را در قبال او مطرح کنم، بین چقدر ادب و واقعیت، نه فقط ادب، یک واقعیتی را دارد ایشان در این موقعیت [بیان می‌کند] کی؟ سال‌های آخر حیات مرحوم آقای حداد، او! خیلی قبل از آنها ایشان مرحوم آقا به مقام بقاء رسیده بودند، یعنی در زمان خود آقای حداد، از جمله موارد نادری که در یک زمان دو ولی خدا هر دو به بقاء رسیدند زمان مرحوم والد رضوان‌الله‌علیه بود، آن هم در سال‌های آخر.

اتفاقاً من یک وقتی از ایشان پرسیدم آقا در یک زمان می‌شود دو ولی خدا [باشد؟] ایشان

فرمودند: خیلی به ندرت اتفاق می افتد ولی امکانش هست. و من در اینجا می گویم: بنده خودم با توجه

به مشاهداتی که می‌کردم نسبت به حالات ایشان قطع دارم که ایشان حداقل در سال‌های آخر حیات مرحوم آقای حداد آن بقاء تام را پیدا کرده بودند. با توجه به این قضیه ایشان دارد به آن شخص می‌گوید: من در قبال استاد صفر هستم، دیگر با چه زبانی بیان کند صفر هستم؟ حالا از ایشان چیزی کم شد؟! عجب علامه طهرانی، ای بابا! علامه طهرانی بیاید آن هم با این کب کبه و با این دب دبه و با این حرف و مسائلی که خب کسی نمی‌دید ما که می‌دیدیم، بیاید بگوید: من در قبال استاد صفر هستم! در قبال استاد ...؟ بله، می‌گوید.

همان طوری که امیرالمؤمنین با وجود رسول خدا می‌گوید: من در قبال رسول خدا صفر هستم، من کسی نیستم أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبِيدِ مُحَمَّدٍ؛ من یکی از بندگان محمد هستم. یکی از بندگان یعنی چی؟ یعنی بنده، صفر، از خودش اختیار ندارد، از خودش اراده ندارد، بنده از خودش اختیار دارد می‌تواند هر کاری بکند؟ می‌تواند هر جا برود؟ می‌تواند هر تصرفی بکند؟ اگر هم بکند باطل است، اگر هم بکند باطل است، باید با اجازه مولا باشد. امیرالمؤمنین می‌گوید: به من نگاه نکنید من در خیر را کندم، به من نگاه نکنید من خورشید را برگرداندم چون امیرالمؤمنین در زمان رسول خدا هم خورشید را برگرداندند قضیه‌اش را که دارید؟ دو بار برای حضرت اتفاق افتاد یکی در زمان خود رسول خدا که الآن در مدینه مسجدی هست که خرابش هم کردند [بنام] رد الشمس و در آن این قضیه اتفاق افتاد، یکی هم بعد [از حیات رسول خدا] که در بابل عراق بود و در آنجا حضرت خورشید را برگرداندند، از جنگ صفین که برمی‌گشتند به من نگاه نکنید، برگرداندن خورشید اینها همه کَشْكَ است من دارم از زبان امیرالمؤمنین می‌گویم، إِنْ شَاءَ اللَّهُ امیرالمؤمنین، جَدِّمَانِ رَاضِي است حضرت می‌گوید: اینها همه، در خیر را کندن، خورشید را برگرداندن، کوه را نمی‌دانم شکافتن، تمام اینها را که دارید می‌بینید و بالاتر از اینها همه در قبال رسول خدا كَشْكَ است و من يك بنده هستم، به رسول خدا نگاه کن نه به من، پیغمبر هم می‌گوید: به آنجا نگاه کن، نه به من؛ پس همه می‌گویند: چی؟ همه می‌گویند: به آن بالا نگاه کنید، چرا به من نگاه می‌کنی تا مطلب بر تو مشتبه شود و برای من در کنار خدا وجودی قائل بشوی و شخصیتی قائل بشوی و شأنی قائل بشوی؟ چرا به حقیقت نگاه نمی‌کنی؟ چرا به واقع نگاه نمی‌کنی؟ این مسئله مسئله‌ای است که ما باید همیشه به عنوان اصل، به عنوان اصل اولی و مهمترین اصل و

دقیق‌ترین اصل همیشه در یاد داشته باشیم، خلاصه مطلب رفقا به شما بگویم: این قضیه از نماز مهم‌تر است، از روزه مهم‌تر است، از حج مهم‌تر است، دیگر بگویم، از خمس و زکات مهم‌تر است، از جهاد در راه خدا مهم‌تر است، از هر چه بگویید اینکه انسان خود را به حساب نیاورد، از همه اینها مهم‌تر است.

اگر این حال را داشتید نمازت می شود قبول، روزهات می شود قبول، حجّت می شود قبول، ولی اگر این را نداشتی حجّت می شود حج عمر، نمازت می شود نماز عمر و ابوبکر روزهات می شود همان.

امیرالمؤمنین می گوید: بابا پیغمبر نماز تراویح را فرادی آورد، آخر تو که هستی؟ من یکی پیغمبر هم یکی، آن فرادی آورد، من حالا می گویم: به جماعت بخوانید! ا! عجب! می گفت: انا زمیلٌ مُحَمَّدٌ؛ من هم طراز با او هستم، همین دیگر؛ این جناب فراموش کرد که قبل از اسلام چکاره بود! آمدی پیش پیغمبر دو سال ماندی، جنگ هم نکردی همه اش در می رفتی، آنکه جنگ می کرد افراد دیگر بودند. حالا آمدی بالا بالا می گویی انا زمیل، من هم طراز؟ یعنی اسلام تو را به اینجا رسانده؟ پناه بر خدا دیگر، یک شخصی بیاید مسلمان بشود و بعد به یک جایی برسد که این حرفها را بزند، ای کاش از اول مسلمان نمی شدی و اقلّاً یک آدم عرب بیابانی بودی، مثل بقیه عربها مثل عربهای جاهلی، مثل عربهای ...، دیگر نه اینکه بلند شوی بیایی به آنجا برسی و غضب خلافت بکنی و دختر پیغمبر را تکه تکه بکنی و بزنی و بکشی و نمی دانم فلان بکنی، این قدر روی پرونده خودت همین طور بار تا عرش بچینی و بعد بیایی پس بدهی؛ از اول مسلمان نمی شدی می رفتی حال و هوول خودت را می کردی! خیلی مساله است ها! لذا مرحوم آقا همیشه ما را بر حذر می داشتند: افرادی که می آیند در سلوک و بعد حال و هوایشان عوض می شود ای کاش از اوّل نمی آمدند که این مانند تخم مرغی می ماند که بماند و گندیده بشود و از بین برود و فاسد، اگر نیاید اقلّاً همان تخم مرغ است که اگر جوجه نشود حداقل می شود آن را خورد فاسد دیگر نیست.

اینکه می آید و بعد با یک مطالبی آشنا می شود حال و هوایش عوض می شود ولی بعد به بیراهه می رود و تغییر مسیر می دهد و آن آنانیت و استکبار در وجودش آن تبلور پیدا می کند و ظهور پیدا می کند این را دیگر کاریش نمی شود کرد، ای کاش از اوّل نمی آمد، ای از کاش از اوّل نمی آمد. ای کاش از اوّل همین یک طلبه عادی بود و وارد این مطالب نمی شد، ای کاش از اوّل یک فروشنده ای بود و سرش به کار و خرید و فروش خودش بود و به این مطالب اطلاع پیدا نمی کرد، ای کاش ای کاش ... خلاصه پناه بر خدا، باید از خدا بخواهیم که خداوند این نعمت را از ما نگیرد، یعنی این یک مسئله حیاتی است که همه وجود انسان به این یکی بستگی دارد، و مَا أَنَا يَا رَبِّ وَمَا خَطَرِي؛ خدایا من چه جایگاهی اصلاً دارم، یعنی واقعاً امام سجاد وقتی این مطلب را به خدا عرضه می کند به حقیقت این مطلب از همه افراد و از من و شما بهتر رسیده، خود ما که الآن داریم این را می گوئیم و شما که این

مطالب را دارید درک می کنید و بررسی می کنید، این را امام سجاد با تمام وجودش احساس می کند که اگر یک روز خدا بیاید به امام سجاد بگوید: تو چه جایگاهی داری کی هستی و چه هستی؟ امام سجاد

چه جواب می‌دهد؟ می‌گوید: من صفر هستم، من صفرم خدایا. همان حرفی که مرحوم آقا زدند: من در قبال استاد صفر هستم و نه تنها آنجا ما بارها از ایشان شنیدیم، بارها در طول عمر ما از ایشان می‌شنیدیم نه آن ابتدای [آشنایی‌شان] تا ... من در قبال ایشان صفر هستم، و این طور نبود که تواضع بخواهند بکنند و [فقط ادب] بکنند، خُب واقع را می‌دیدند و می‌گفتند، یعنی آن حقیقت و واقع را احساس می‌کردند و می‌گفتند و ما همه چیز را از ایشان می‌دیدیم، یعنی عجیب اینجاست که يك نفر بخواهد این بروزها را داشته باشد، این ظهورها را داشته باشد، ولی در عین حال در نفس خودش يك همچین حالی دارد، در نفس خودش این بروزها و ظهورها هیچ معنا ندارد و هیچ راه ندارد، تمام این بروز و ظهورها می‌آید تا دم این لباس، دیگر این تو نمی‌رود هم‌اش بیرون است اینجا می‌آید می‌ایستد. همه اینها می‌آید در اینجا توقف می‌کند دیگر اینجا وارد نمی‌شود که بخواهد اینجا را خراب کند قلب را خراب کند، لذا ایشان می‌فرمودند: رفقا و دوستان وقتی که می‌خواهند وارد جلسه بشوند هر کسی هر چه دارد کنار در خالی کند خودش تنها به جلسه بیاید! ببینید چقدر حرف است، همه این حرفها را به ما زدند، کیست که گوش بدهد!؟

آن کسی که مهندس است وقتی دم در می‌رسد آن مهندسی‌اش را بگذارد کنار، خودش با یک پیراهن و شلوار بیاید داخل، آن کسی که پزشک است وقتی که می‌رسد در آنجا تمام پزشکی‌اش را بگذارد کنار با یک پیراهن و شلوار بیاید، چرا؟ چون اینجا جای این حرفها نیست، آنکه مجتهد است وقتی که می‌خواهد بیاید اجتهادش را بگذارد دم در، خودش با یک پیراهن و شلوار بیاید داخل، همین. آنکه وضع^۱ است، وقتی می‌خواهد بیاید مبدا نگاه بکند به اینکه حالا من ندارم، نداشتن خودش را بگذارد دم در، نداشتنش را، و راحت داخل بیاید. آنکه دارد، داشتنش را بگذارد بیرون و تنها بیاید، هر کسی وقتی می‌خواهد وارد جلسه شود، این جلسه جلسه‌ای است که در آن ذکر خداست، ذکر خدا این حرفها را بر نمی‌دارد، ذکر و یاد خدا این اعتبارات را بر نمی‌دارد، آن جای دیگر است، جاهای دیگر برو بابا هر چی می‌خواهی اضافه کن، طلبه سال اول را بگو: آية الله العظمی هیچ مشکلی نداری اضافه کن، پزشک سال اول دانشگاه را بگو: پرفسور با چند تا **Phd**، مسئله‌ای ندارد مشکلی نیست، تازه نکنی ... اینجا این حرفها نیست! اینجا همه را باید گذاشت کنار تنها آمد، تنهای تنها، اگر تنها آمدی آن فیض

^۱ فرهنگ لغت معین، وضع: فرومایه، پست.

به تو می خورد چون تنها هستی دیگر چیزی با خودت نیاوردی، خدا می گوید: من تنها هستم فقط دنبال
تنها می گردم، تو چی می خواهی با خودت بیاوری: بنده این هستم، این هستم! بلند شو برو پی کارت
بابا، آدرس را عوضی آمدی، پاشو برو. هر وقت تنها آمدی آن وقت یک چیزی هست؛ یک خبری

هست، یک مسائلی اتفاق می افتد، یک جریاناتی اتفاق می افتد پس سعی کنیم همیشه این تنهایی را برای خودمان نگه داریم، همیشه این عبارت امام سجاد را برای خودمان حفظ کنیم.

خیال می کنم این مقدار دیگر کافی است و راجع به این فقره البته خوب مطالب دیگر است ولی به نظر می رسد که اگر بخواهیم خلاصه کش بدهیم می کش بدهیم، از سایر فقرات بمانیم و الا در همین جا خیلی مطالبی هست که ان شاء الله خود رفقا هم همین اهل معنا هستند و از خدا می خواهیم که خداوند توفیق بدهد این مطالبی را که بزرگان فرمودند، ائمه به ما یاد دادند اینها، خدا توفیق دهد ما در خودمان محقق کنیم و نسبت به آن پایبند باشیم و پیگیر باشیم؛ فقط این نباشد که بگوییم حالا بیاییم یک مجلسی شرکت کنیم و ... وقتی که این مطالب از بزرگان شنیده می شود، وقتی نقل می شود به عنوان یک حقایق، چون بالاخره حالا یک بزرگ هم هر چقدر هم عمر کند خوب مگر چقدر عمر می کند؟ هفتاد سال، هشتاد سال می رود دیگر، آنی که می ماند حرف هایش است که می ماند، الآن مرحوم آقا در میان ما نیست، بیست سال است بیست و خورده ای سال است ایشان به رحمت خدا رفتند، ولی کتاب هایش در میان ماست، صحبت هایی که کرده در میان ماست، نوارهایی که از ایشان باقی مانده، پس این نوارها را برای که گذاشته؟ خوب خودش که نیست، نمی توانیم نگاهش داریم بابا، تا کی نگاه داریم؟ هفتاد سال، هشتاد سال بالاخره باید ول کنیم دیگر، نمی شود دیگر، می گویند: بابا ما می رویم ولی حرفها را برایتان گذاشتیم، صحبت ها را برایتان گذاشتیم، مبانی را، همان هایی که خودمان عمل کردیم و رسیدیم و همان ها را برایتان گذاشتیم.

خب باید از خدا شاکر باشیم و شکر کنیم و حمد کنیم خدا را که خداوند راه را به ما نشان داده، راه اهل بیت که تنها راه نجات و عروة الوثقی برای فلاح و رستگاری است و دست ولایت حضرت بقیة الله ارواحنا فداه ان شاء الله بر سر همه ما مستدام خواهد بود. الهی آمین.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد